مانیفست جمهوری‌خواهی

ادامه از صفحه ۱۰

بر آن است که از آن پس در ظل آن زیست کند». «آمیمان مومن حق خود در قـانونگذاری را بـه خـدا و انهاده‌اند و این عین دینداری و حق دینداران است و از ایمن روست کـه قـانون جامعه دینـی از آسـمان می‌رسد».

ولی پنج سال بعد، دکتر سـروش ضـمن نـقد آراء آیت‌الله منتظری نوشت: «در سراسر آن مـقاله (مـقاله آیت‌الله منتظری) حق انسـانها در انتخاب عـقیده و قدرت عقلی انسانها در تشخیص حقیقت نادیده گرفته شده است و این بی‌التفاتی نسبت به حقوق بشر و عقل بشر است که کار را بـه آسـیب‌شناسی پـدیده ارتـداد کشاند‌ه است. سئوال این است: کسی که حق دارد دینی را اختیار کند چرا حق ندارد دینی را وانهد؟ آیا پس از انـتخاب دیـن، آن حق از او سـلب می‌شود؟ مگـر مسلمانان از غـیرمسلمانان نـمی‌خواهـند دیـنشان را وانهند و اسلام را بـپذیرند، پس چـرا ایـمن امـر را در جامعه مسلمین روا نمی‌شمارند؟ آیا کافری کـه مسلمان می‌شود غده سرطانی است یا فائز به سعادت ابدی؟ به علاوه محققی کـه دین‌پژوهی می‌کند و بـه نـتیجه‌ای متفارت می‌رسد و عقیده‌اش با چمهور دینداران فرق می‌کند، و عقلش او را به مسیری دیگر هدایت می‌کند و او هم به حکم خرد خویش عمل می‌کند، آیا او غـده‌ای سرطانی و پدیده‌ای مرضی است یا دربا غستان اجتماع درختی است متفارت بـا دیگـر درختها؟ و رنـیید، درختها و برتعهای مختلف، طبیعی آب و خـاک است. اگر از دیدگاه حقوق انسان نظر کنیم کملیبش به همین جاها می‌رسیم. ولی اگر از دیدگاه فقه مسلمانان نـظر کنیم، به همـانجا مـی‌رسیم کـه فـقیهان گـفته‌انـد. در باره تـفکیک منطقی دمکـراسـی از لیبرالیسم نیز باید سه نکته را گوشزد نمائیم:

اولا: لیبرالیسم، بر دمکـراسـی‌های مـدرن، تـقدم تاریخی دارد. به گفته مکفرسون: «تـمام حکومتهای لیبرال دمکراتیکی که ما امروز می‌شناسیم، ابتدا لیبرال و در مرحله بعد دمکراتیک شدند. به بیان دیگر، قبل از آن که دمکراسی به دنیای غرب قدم بگذارد، جامعه و حق انتخاب (سیاسی)، جامعه و روش‌های رقـابت، جامعه و خطـشی‌های بازار، تکوین یافته بودند. و این جامعه و حکومت، لیبرال محسوب می‌شد. روشن است که منظور من از واژه لیبرال در اینجا، مفهومی کلی و بسیار عام از این واژه است. آنچه من از صفت لیبرال مدنظر دارم، معنای اصلی آن است؛ یعنی این کـه هـم جامعه به عنوان یک کل و هم نظام حکومتی، هر دو، بـه قاعده آزادی انتخاب اسـتوار گـشته و سـامان یـافته باشند». به تـعبیر دیگـر لیبرالیسم عـلت بـیرونی و پیش‌شرط وجودی دمکراسی بود و دمکراسی جامه‌ای در حد قامت لیبرالیسم بود.

ثانیا: تمامی نحله‌های لیبرالی در چند اعتقاد اساسی مشترکند: آزادی، برابری سیاسی، دمکراسی، تسـاهل و تسامح و رواداری. بـی‌طرفی لیبـرال‌ئولیک دولت، عقلانیت انتقادی به تعبیر پوپر و یا خردگرایی تـحولی به تعبیر هایک، پلورالیسم، حقوق بشر و انسان محق. دکتر سروش تمامی این مقولات را قبول دارد و طی دو دهه گذشته کوشش نموده قرائت و روایتی از دین ارائه نمایدکه با این مقولات سازگار باشد. (و از این رو به دلیل طرح مسائل، حل آنها و راهگشـایی‌های فکـری نقش برجسته‌ای داشته و بسیاری از مقولاتی که بعدها در عرصه عمومی بـه بـار نشست، ابـتدا توسط وی مطرح شد. لذا کار عظیم ایشان غیرقابل انکار است و بـسیاری از نـظریه‌پردازان جـنبش اصـلاح‌طلبی از آبشخور فکری وی تغذیه می‌کنند) بر واضح است که آنچه سروش از آن دفاع می‌کند، دمکراسی به معنای صرف حکومت اکثریت نیست، چون چنان حکومتی به قول متفکرانی نظیر جفرسن، توکویل، میل، هایک و... ممکن است به (استبداد اکثریت) تبدیل شود. حکومت اکثریت ممکن است با آزادی تعارض بیابد، لذا پـاید شیوه‌هایی تعبیه شود که به هیچ‌وجه آزادی و حـقوق قلیت توسط اکثریت پایمال نشود. لیبرالیسم حـاوی معتقدانی است که آزادی را بـا دمکراسی سـازگار می‌کند. به گفته آلن رایان: «دمکراسی لیبرال یگـانه دمکراسی مشروع است» و «دمکراسی‌های غیرلیبرالی اصلا دمکراسی نیستند».

در اینجا عنوان مقاله دکتر سـروش در پـاسخ بـه نگارنده، قابل تامل است: «مدارا و مدیریت مومنان» به گفته آلن رایان: «پذیرش یا رد و انکـار تـسامح و تساهل و رواداری در مقام یک حق است که پیش از هر چیز دیگر لیبرال‌ها را از غیر لیبرال‌ها جدا می‌کند».

ثالثا: دکتر سروش یک نکته مـهم دیگـر را نیز از دمکراسی جداکرده و مبنای لیبرالیسم می‌داند و بدین ترتیب نشان می‌دهد که دمکراسی بـا دیـن (ایـمان) تعارض ندارد، به شرط اینکه مبنای معـرفت‌شناختی لیبرالیسم راکنار بگـذاریم. مـی‌نویسد: «در جـامعه لیبرال که دین هیچ‌گاه بر مسند قبول نهایی و حاکمیت تـام نـمی‌نشیند و حکـومت نسبت بـدان بـی‌طرف می‌ایستد و رد قبول علنی و عملی دین، سکه رایج است، دلیـلش نـه مخاربودن آدمیان است و نـه جایزالخطابودن ایشـان، بـلکه دلیـل معـرفت‌شناسانه دیگری دارد و آن این است که فیلسوفان لیبرال مسائل متافیزیک را قابل نقض و ابرام نمی‌دانند و نزاع بر سر حـقانیت و بـطلان مسـتقدات و اخـلاقیات دینـی در خرقه از این پیش منافق نتوان بود

بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم

اما پرسش همچنان باقی است آیا عقلانیت لیبرالی یا لیبرال‌دمکراسی، که مقبول دکتر سـروش است، با متون مقدس (قرآن) سازگار است؟ دکتر سـروش لیـن نکته را قبول دارد که «محدودیتهای ساختاری در متن هست که هر معنایی را در قالب حقیقت گرفتار فـسانه‌ها می‌بینند». ولی چند سال بعد با پذیرش هـمین مبنای لیبرالیستی، آن را پایه پلورالیسم معرفت‌شناختی قـرار داده و با قرائتی تازه از دین، قبض و بسط شگرفی در دین ایجاد می‌کند. به گمان سروش سه نوع کثرت، در پلورالیسم معرفت‌شناسانه مندرج است: کثرت مـدل، کثرت معلل، کثرت مولی (هرمنوتیکی). پـلورالیسم معرفتی یعنی درکهای متفارت و تحـویل‌ناپذیر بـه یکدیگر و ادله بـه بـن‌بست رسـیده. «عـرصه دیـن عرصه‌ای است که اگر پای عقل به آنجا رسید به تکافو ادله می‌رسد، یعنی به بن‌بست برخورد می‌کند. مـثل عرصه متافیزیک». «ما سه نحوه تفکر داریـم. نـحوه تفکر قبل‌ایاب، نحوه تـفکر عـقل‌یاب و نـحوه تـفکر معنایاب. در معنی شما نه دنبال عقلیت، نه دنبال دلیل. اصلا مدعایی نیست کـه شـما دلیـلش را بـخواهیـد. پدیده‌ای نیست که شما عقلش را بجوئید بـلکه مـتنی است که می‌خواهید معنیش را بفهمید... در عرصه دین وقتی پای دلیل به میان می‌آید عقل پـنجر مـی‌شود و تکافو ادله حاصل می‌شود. اگر با عقلت جلو بروبم به مشکل برمی‌خوریم و دینداری به پدیده‌ای غیرعقلانی چون رنگ و نژاد تبدیل می‌شود. اگر با دلیل جلو بروبم بـه مشکـل بـرمی‌خوریم و دچـار بن‌بسـت عـقلانی می‌شویم. راه حل رجوع بـه معـنا است. عـرصه دیـن عرصه معنایابی است... وقتی هم عرصه معنایابی شد، عرصه‌کثرت است و ایـن کـثرت لازمـه و مـقتضای معنایابی است و این کثرتی است که هم درفهم تجربه دینی و هم در فهم متون دینی پیش می‌آید و هیچ چاره ندارد و ما باید آن را بپذیریم. و حالا اگر تئوری‌ای در باب حقانیت داریم، باید در این جغرافیا مسطرح کـنیم. حقانیت رانه به ادله راجع کنیم و نه به عقل، بلکه باید به معانی و به تفسیر نسبت دهیم».

سروش در نهایت حقانیت ادیان را مشابه حـقانیت گزاره‌های اشاری می‌داند. اسلام برای مسلمانان حق است. مسیحیت برای مسیحیان حق است. یـهودیت برای یهودیان حق است. بودیسم برای بودائیان حق است. هیچ راهی برای برتر شمردن یک دین نسبت بـه دین دیگر وجود ندارد. «الذاهر دینی این چنین اسلام نه بار بسیار می‌توان نهاد و نه از سوی آن وعده بسـیار می‌توان داد، و نه به نام آن کارهای بسـیار مـی‌توان کرد». «باید قبول کرد که تشیع و تسنن دو پاسخ بوده‌اند به دعوت پیامبر اسلام و لازمه بسط تاریخی اسلامند، نه محصول توطئه این و آن. آنها دو مکتب کلامی‌اند که اینک به تمامیت رسیده‌اند و در قـالبهای تـاریخی و ایدئولوژیکشان منجمد شده‌اند و بیش از این بر سـر آنها نزاع‌کردن نارواست. آنها روزی لازمـه و نـتیجه هویت سیال مسلمانان بودند و اینک عـلامت هـویت رکودیافته آنان». با طرح نظریه ذاتی و عرضی در دین و متعلق به صدر اسلام دانستن کل احکام فقهی مگـر آنکه عکس‌اش ثـابت شود و هـمچنین پـلورالیسم معرفتی و ارزشی چیز چندانی باقی نمی‌ماند در باره تعارض آن با دمکراسی پرسش شود. سروش حتی بـه صراحت می‌گوید: «شخصیت‌ها در ادیان بالعرضند»، و فقط مردم عامی محتاج دینند. اگر از دین چیزی جز ایمان و تجربه دینی باقی نمـاند، مسـاله تـعارض بـا دمکراسی منتفی خواهد شد. لذا در نـهایت بـه گـمان سروش به در معنا «می‌توانیم قرائتی لیبرال از دیـن داشته باشیم». دکتر سروش یک مومن لیبرال دمکرات است. لیبرال دمکراسی با ایمان و تجربه دینی تعارضی ندارد و در یک جامعه لیبرال دمکرات، امکان زندگی عالمانه (محققانه) دینی، بسیار بیشتر از جوامع قتدارگرا و توتالیتر فراهم است که در آنها به رعایت اجباری قشر و ظواهر اکتفا می‌شود و اصلا مهم نیست که در باطن، همه از دین‌گریزان باشند. بنیادگرایان، جامعه‌ای، قـبلیا کـارکریش و صـورتا شریعت‌پیشه می‌سازند. کفر باطنی مهم نیست، دینداری ظـاهری مهم است. بنیادگرایان با تمام کـوششی کـه مـی‌کنند، نمی‌توانند کفر نهان را در زیر خرقه ظاهرپرستان پنهان نمایند. همیشه کودک ۸ ساله‌ای پیدا خواهد شد، تاکفر عریان را با قشنای آن، متلاشی کند:

بیار باده پنهان که یک حکایت فاش بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی

به خاک پای صبوحی‌کشان که تا من مست ستاده بر در میخانه‌ام به دریدنی

به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خـرقه نـه زنار داشت پنهانی

آری:

د رخرمن صـد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

شوک اسلام

ادامه از صفحه ۹

است. چون خطری که اینگونه صبرهای بی حد به دنبال دارد انفجاری وحشتناک است که از مهار گسترد؛ جامعه و نیروی ذخیره شد؛ در آن زایید؛ می‌شود.

○ پرگرویم به سخن پیشین سرکار، شما فکر می‌کنید که انسانیت امروز ناگهون سرش گرم مسائل کهنه‌ایم بوده و از حالا باید به فکر اصلاح مشکلات برای ما باشد؟

● بله، همین طور است، ولی نه به سـادگی. زیرا انسانیت امروز هنوز مشکـل ایـدئولوژی کمونیستی را حل نکرده است، چنانکه گـفتم دستکم دهها وقت لازم است تا جامعه جـهانی بتواند مردمی که به شدت مصـدمت شد، بردند را تعادل بخشد. تازه اول کـار است، بـا تـبعات و عوارض و پس‌لرزه‌های جان‌کندن غول کمونیسم تا مدت‌ها دست به گریبان خواهیم بود. در جای دیگر، باید با برقراری هرچه بیشتر عـدل و داد، جلوی عودکردن مجدد آن را نیز بگیریم. اضافه بر این، مشکل ورود کشورهای اسلامی و عربی برای آمیزش و پذیرش مدرنیته تنها مشکل آنها نیست، مشکل همـه جـهان است. امـروز روز انفجار ارتباطات است؛ تـمنها یک دارو و یک خبر نیست که از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رود. بیماری‌ها نیز همین‌طورند. مشکلات یک کشور مثل برق از کشوری بـه کشـور دیگـر انـتقال می‌یابد. وقتی قدری از این همه آسود؛ شـدیم پـرسش‌های اسـاسی در مـورد سـازمان سرمایه‌داری جهانی مطرح خواهد شد. البته هم اینک مطرح است، ولی من مطمئنم که اگر فکری نشود این مسئله به صورت یک مشکل بسیار حاد و بحرانی مطرح خواهـد شـد. نشـانه‌هایی هست مبنی بر آگاهی و خودآگاهی روزافزون به این مسئله و راهیافت‌های آن و اصولا این هم از سرشت دموکراسی می‌آید که فکـر کـنیم و هـم بپرسیم که آیا واقعاً این نظام اقتصادی که نامش سـرمایه‌داری است بـهترین نظام پـولی و اقتصادی است که داریم یا نه؟ به نـظر مـن در سال‌ها و دهـه‌های آینده، این پـرسش‌ها اوج بیشتری خواهند گرفت. پرسشی که چامسکی و دیگران آن را مطرح کرده‌اند، اجالتاً نتیجه‌ای که انسانیت امروز از تاریخ خود گرفته و بـه کـار آمده را به ویژه این مطلب و ایران می‌آید این است: هیچ چیز در جهان مطلق نیست، هستی بر پایه پویایی شالوده‌ریزی شده است، این را بزرگان ایران گـبن نـه هـزار سـال، دست‌کم سد هـلست که گفته و نوشته‌اند!

○ و شوک اسلام، شوک اسلام با بـرخـورد اسـلامی در کجای این همه قرار دارد؟ شما فکر نمی‌کنید که این شوک نیز یکی از پاسخ‌هایی باشد به آن پرسش چاه‌سکی و خودشـما در باره سرمایه داری؟

● شوک اسلامی دلایل چندی دارد. گـاهی این دلیل‌ها چند سویه هستند، یکی از سویه‌ها یکی از دلیل‌هایش هم این است که اشاره کردید.

ـــــــــــــــــاید

مهم‌ترین دلیل شوک اسلامی دلیل طبیعت آن باشد که برای فرد مسلمان دلیل هویتی می‌شود. داستان مردمی که در اقیانوس این جهان در پی هـویت خـویش هسـتند و اولیـن چیزی کـه نزدیک‌ترین و صمیمی‌ترین و در عـین حـال رایگان‌ترین نیز هست، همانا مذهبشان است.

○ برای چه‌گفتید رایگان؟

● رایگان گفتم به آن جهت که نزدیک‌ترین و کم‌خرج‌ترین دستاویزی که انسان می‌تواند به آن دست بیازد باور مذهبی اوست. یعنی حتی اول و تبار و ملیت و خانواده؛ هم پس از آن است که در ذهن یک انسان معمولی می‌آیند. شـما فکر می‌کنید برای رویـارویی بـا ایـن بـحران هویت کاری کم خرج‌تر از این وجود دارد؟ زیرا برای بزرون‌رفت از بحران باید چیزی سـاخت! هرچه را شما بخواهید بسـازید خـرج خـراهـد داشت. کار خواهد بود. رنج خواهد داشت. وقت می‌طلبد، ولی شما بـا چـند مـوعظه یک پـدر روحانی یا یک خاخام یا یک ملا، به درجه یک مذهبی خوب تعالی پیدا می‌کنید. مـی‌توانـید حربه‌ای شوید کور و کر که با گوش‌های مرشد و مراد خود می‌بینید و می‌شنوید و آمادگی ورود به هر شانتاژ و حتی هر جانفشانی را در راه رهبر خود دارید. در حالی که شما اگر بخواهید نقاش ساختمان هم بشوید اگر بخواهید در یک بقالی هم شاگردی بکنید، نجاری بکنید، نانوایی بکنید یا در یک سوپر مارکت صندوقدار شوید، باید مدت‌ها رنج ببرید، زحمت بکشید تا آن کـار را یاد بگیرید. چه برسد که بخواهید در رشـته‌ای مهندس و دکتر و متخصص شوید یا نویسنده و شاعر و روشنفکر و چه و چه. بنابراین همه اینها است که مذهبی شدن و ایگان‌ترین و امـن‌ترین التیامی است بر درد بحران هویت. التیـامی کـه همانند یک ماده مخدر که موقتاً همه چیز را از یاد انسان خواهد برد. جانشین هر نوع کاردانی و تخصص می‌شود.

○ ولی موءمین گاهی در ده‌های طاقت‌فرسایی را تـحمل می‌کنند!

● بله، درست است! ولی آنها این دردهـای طاقت‌فرسا را بـه خـاطر نـوعی تـبلیغی مـزمن تاریخی ایدئولوژیکی تحمل می‌کنند تـا از آن دایره بستهای که همانند شکم مادر اسـت زحمت بیرون رفتن به خود را ندهند. یعنی هم نـوعی امنیت دارد. مـرادم روحـی است. هـم امـنیت گرمای آنجا را نیز دارد، مقصودم دقـیقاً هـمان گرمای فیزیکی و لزج شکم مـادر اسـت کـه در اینجا به صورت سرگرمی خودمانی و فرقه‌ای و دوستی و مهر و محبتی (محفلی) جلوه می‌کند، به همه اینها باید امنیت مادی خوراک و پوشاک و مسکن و خیرات و میراث را هم اضافه کرد. که از سازمان مذهب، فرقه و یا دین تامین می‌شود.

* هرموزکی نویسنده، فیلمساز و استاد کـنفرانس در دانشگاه پاریس است

** اشاره به فـیلم هـرموز کـی: دختران ایـران، جاده‌ای پنهان بر کوهستان

اصفهانی، محمدحسین نـائینی، عـبدالکریم حـایری یزدی) هم تـلگراف کـردند کـه «چـون در تشـکیل جمهوریت بعضی اظهاراتی شده بود که مرضی عموم نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشرف حـضرت اشـرف، آقـای رئـیس‌الوزراء دامت شوکته که برای مواعده به دارالایمان قـم نـقض این عنوان و الغای اظهارات مذکوره و اعـلان آن بـه تمام بلاد را خواستار شدیم و اجابت فرمودند. انشاءالله تعالی عموما قدر این نعمت را بدانند و از این عنایت کاملا تشکر نمایند».

گویی جمهوری تمام عیار هیچ تعارضی بـا دیـن نداشت و تنها دو مشکل پیش روی بود: یکـی عـدم رضایت عمومی و دیگری عدم سـازگاری بـا سـطح توسعه ایران. پرسش این است که آیر این دو مشکل و مساله، رفع و حل شوند، یعنی اکثریت مردم‌خواهـان جمهوری تمام عیار باشند و پیش شرطهای اجـتماعی آن آماده و حاضر باشد، آیا فقط نظرا حاضر بـه تـائید یک نظام جمهوری تمام عیار خواهند بود؟

مگر جمهوری میتنی بر برابری (مساوات) نیست و مگر شیخ فضل‌الله نوری در انتقاد از اصل هشتم متمم قانون اساسی مشروطه کـه مـی‌گفت «افـراد مـملکت متساوی‌الحقوق‌اند» نمی‌گفت: «محال است با اسـلام مساوات. حلا اگی برادر دینی تـامل کـن در احکـام اسلامی که چه مقدار تفاوت گذاشت بین مـوضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارت و سیاسات از بالغ و غیربالغ و عقلا و مجنون... پی بـرادر دینی، اسلامی که این قدر تفاوت گـذارد بـین مـوضوعات مختلفه در احکام، چگونه می‌شود گفت که معتقد بـه مساوات است... ای ملحد اگر این قانون دولتی مطابق اسلام است که ممکن نیست در آن مساوات».

اگر نظام جمهوری با دین اسلام تعارض نداشت و اگر مـراجع تـقلید بـه جـای تـشویق رضـاخان بـه حکومت‌کردن در قالب نظام پـادشاهی، از طرح وی برای تاسیس نظام جمهوری حمایت مـی‌کردند، حـتی اگر رضاخان خود را رئیس جمهوری مادام‌العمر اعـلام می‌کرد، احتمالا وضع دمکراسی در ایران بهتر بود و در مراحلی از فرایند را طی کرده بودیم و شاید نیازی بـه انقلاب نمی‌افتاد.

ادامه دارد

سه مرجع تقلید (آیـات عـظام: سـید ابـوالحسن

وجود ندارد. دمکراسی یا جمهوری به همان معنایی که در همه دنیاست، با قانون اساسی ما تعارض بـنیادین دارد. لذا اگر کسی صادقانه به قانون اسـاسی اعـتقاد داشته باشد، نمی‌تواند مردم‌سالاری را طـلب نـماید. دمـوکر اسـی‌خواهی در چـارچـوب قـانون اسـاسی جمهوری اسلامی ایران نامـمکن است، و تـاسیس نظام دمکراتیک منوطبه تغییر قانون اساسی است. از ایمن رو آیت‌الله جـوادی آمـلی «نـظام دمکـراسـی» را «مشرکانه» می‌خوانـد و لذا ولایت فـقیه نـمی‌تواند دمکراتیک (یـعنی مشرکـانه) بـاشد. وقـتی در سـال ۱۳۰۲ رضاخان سردار سپه، بـرای از میـان‌برداشـتن سلسله پادشاهی قاجار، مسئله تاسیس جمهوریت را مطرح کرد، عـلمای بـزرگ در مـقابل وی ایسـتادند. مدرس رهبری جناح مخالفان جمهوریت را در مجلس به دست گرفت و اعلام داشت: «این مجلس مشـروطه است هرکس عقیده‌اش مخالف قانون اساسی و طرفدار جمهوری است باید چشمش کور از در برود بـیرون». مدرس بـرای بـه شکست‌کشاندن طـرح رضـاخان، رحیم‌زاده صفوی را به اروپا فرستاد تـا احمدشاه را ترغیب نماید بـه ایـران بـازگردد. وقـتی احـساسات مذهبی ضدجمهوری‌خواهی بالا گرفت، سـردار سـپه ناچار به قم نزد مراجع تقلید رفت و بـراساس رهـنمود آنها از جمهوریت دست برداشت و پیاتیه زیر رامنتشر کرد: «هموطنان-... چون من وکلیه آحاد و افرادقشون از روز نخستین، محافظت و صیانت اینجا اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خـود قـرار داده... لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علماء اعلام به خدمت معصومه مشرف شده بودم، با مظلومهم در باب پیش‌آمد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عـوض تـمام سعی و هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته... این است که به تمام وطن‌خواهان و عـاشقان ایـن مـنظور مـقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صـرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم، با من توحید مساعی نمایند. رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا (رضا).